

نمایشنامه « ایستگاه رضوانشهر »

بازیگران " آقای مرگ / کوکب خانوم / چراغ علی / جمعه / حاج اقا / دکتر گندال / چارلی / سیاهه پوشان)
(آقای مرگ در ایستگاه که به اندازه بازیگران صندلی تهویه شده است اش و در کنار ان تابلویی مشکی رنگ قرار دارد که بر روی ان نوشته : ایستگاه رضوانشهر و روز نامه ای بر دست , با لباس سراسر مشکی و عینک دودی و چمدانی در کنارش بر روی صندلی اول ایستگاه نشسته است / کوکب خانوم با چادری که بر کمرش بسته شده است و یک سبد یا زنبیل پر از تره بار , غرغند کنان از گوشه ای از میدان نمایش وارد ایستگاه می شود .

کوکب خانوم (رو به آقای مرگ) : اقا سلام , ایستگاه رضوانشهر اینجاست ؟

((آقای مرگ سرش را به علامت تایید تکان می دهد))

کوکب خانوم : وا وا وا , مرده به این گندگی سر یک منیشو تکون می ده , زبون چند سانتیشو در نیمايه (مجدد گ : رو به آقای مرگ) اتوبوس رضوانشهر کی میاد ؟

آقای مرگ : خیلی نزدیکه

کوکب خانوم : نه پس خدا رو شکر زبون هم داره , مردیکه از خود راضی (رو به آقا ی مرگ) امون از این ترافیک , پدر آدمو در میاره , دود , بوق , گاز , بنزین , راستی شنیدید بنزین میخواد آزاد بشه ؟ خدا به داد مردم برسه , (مکث ..) میگم من شما رو جایی ندیدم ؟ (مکث) اگه دیده باشم که بروز نمی دی که

ولی میگما , شما با همه مردها فرق داریدا , اگه یه مرد دیگه اینجا بود با دیدن یه خانوم محترم و با شخصیت مثل من ع نطق ادبیاتیش گل میکرد ولی شما (مکث) خب یه چیزی بگو مردیکه عنق

(چراغ علی با جامگانی در هم و با لهج شیرین آذری از سمت دیگر میدان وادر ایستگاه می شود / رو به آقای مرگ)

چراغ علی : ببخشید آقا ایستگاه رضوانشهر اینجاست ؟

((آقای مرگ سرش را به علامت تایید تکان می دهد))

چراغ علی : آده ادم اهنیو ,!! میگم بالام آهنیه اتوبوس رضوانشهر کی میاد ؟

آقای مرگ : خیلی نزدیکه

چراغ علی : جل الخالق عجب پدر سوخته چینی ها آدم اهنی سخن گو هم وارد می کنند !؟

کوکب خانوم : ولش کن آقا , به گمونم یارو اطلاعاتیه

چراغ علی : عه؟؟؟/ یعنی تو روزنامه اطلاعات کار می کنه ؟

کوکب خانوم : نه بابا یعنی حفاظتیه آهان... یعنی شکستنیه با احتیاط باید حمل بشه ؟

چراغ علی : ای بابا گیر عجب ادم خری افتادیم ؟!

چراغ علی : هوی خانوم , مراقب حرف زدنت باش , خودت گیر عجب ادم خری افتادی

کوکب خانوم : ایش ! مردیکه آشغال

چراغ علی : هوی ! فحش خارجی دادی ؟ خیال می کنی فقط خودت خری ؟ آشغال یعنی چی ؟

کوکب خانوم : (می ترسد مم مم کنان) آشغال ... آشغال ... آشغال یعنی اقا

چراغ علی : عه ؟ باریگ ا... بخدا ما هفت تا داداشیم یکی از یکی آشغال تر .. البته بگما آشغالی از خانوادتونه

که یه چنین خانوم آشغالی برای جامعه تربیت کرده

((جمعه با جامگان کارگران افغان بیل به دست از سمت دیگری از میدان , اواز خوان وارد می شود / رو به

آقای مرگ)

جمعه : آقا ایستگاه رضوانشهر اینجا به ؟

(آقای مرگ سرش را به علامت تایید تکان می دهد)

جمعه : اتوبوسش کی میاد ؟

آقای مرگ : خیلی نزدیکه

جمعه : ای آقا چرا اینجوری م رفتار می کنی با یک کارگر افغان زحمتکش .. چقدر متکبر و مغرور ؟

کوکب خانوم : وای وای وای شما افغانیا باید همه جا باشید ؟ خیر سرمون متری ۵ میلیون تومن رفتیم یه جا

خریدیم تو رضوانشهر که قیافه شما افغانیا را حداقل اونجا نبینیم , اونجا هم دست از سر ما بر نمی داری ؟

جمعه : شما به من چه کار دارید ؟ ما داریم کار می کنیم چه کار به شما داریم ؟ زورتان به افغانی زحمتکش

رسیده ؟ ما رو برای آبادانی رضوانشهر استخدام کردند

کوکب خانوم : کم مونده شما افغانی ها به فکر آبادانی شهر ما باشید , شما اگه راست می گید برید همون

کابل و مزار شریف خودتونو آباد کنید , کارگرهای ما تو ایران بیکارن , اونوقت شما ...

جمعه : خب من چه کار کنم ؟ کارگر افغان چه کار کنه ؟ شما مشکلتونو با صلیب سرخ جهانی بگوئید , ما

بی پناه بودیم , اواره بودیم , ما را به اینجا پناه دادند

کوکب خانوم : شما خودتونم خودتونو دعوت کردید (رو به چراغ علی) همین همسایگی ما یه جووون موقع

ازدواجش اونوا از کار خونه اخراجش کردند چند تا افغانی مثل شما را آوردند , پسره بدبخت نامزدش ازش

جدا شد ... خودکشی کرد و مرد (گریه می کند)

چراغ علی : (رو به جمعه) آقا یعنی شما خارجی هستید ؟

جمعه : بله

چراغ علی : هی خوشبختون .. خارج ... خارجی ... چقدر زلیخاه , زمو میگم , چقدر دوست داشت با هم یک سفر خارجه بریم ...

(حاج آقا با محاسنی آراسته و تسبیجی به دست از سمت دیگر وارد ایستگاه می شود و رو به آقای مرگ))

حاج اقا : سلام علیک برادر ... ببخشید ایستگاه رضوان شهر اینجاست ؟

(مرگ سرش را به علامت تایید تکان می دهد)

حاج اقا : اتوبوسش نزدیکه که بیاد ؟

آقای مرگ : خیلی نزدیکه

حاج اقا : قیافه شما خیلی برام آشنا می زنه , فکر کنم شما رو قبلا یه جا دیدم

(اقای مرگ با دست علامت سکوت را به حاج اقا نشان می دهد)

کوکب خانوم " حاج اقا سلام , حاج اقا ایشون کلن یه چیزشون میشه

حاج اقا : علیک سلام خواهر ... نه .. ایشون کی از همشهریهای خوب ما تو رضوانشهر هستند

چراغ علی : حاج آقا فکر کنم یه غلطی کردی ..

حاج اقا : با من بودید ؟

چراغ علی : یعنی منظور این بود که یه غلط گفتاری داشتید

حاج اقا : چه غلطی برادر ؟

چراغ علی : و رحمه اوو و برکاته رو نگفتید

کوکب خانوم : حاج اقا ولش کنید خُله

حاج اقا : نه خواهر من , اینقدر زود و عجولانه در مورد همشهریاتون قضاوت نکنید

کوکب خانوم : این کجاش همشهریه منه ؟ اون ترکه من فارسم

حاج آقا : خواهر من ترک و فارس و بلوچ نداریم , همه در برابر خداوند متعال یکسانیم , به هر حال هر کس

که در مجاورت شما زندگی می کنه حقی بر گردن شما داره و شما باید حق همسایگی و همشهری بودنونو

ادا کنید

کوکب خانوم : بله برادر ولی ...

چراغ علی : (حرفش را قطع می کند) میگم حاج اقا این خواهرتونه ؟

حاج اقا : بله همه ما خواهر و برادر های دینی هستیم

چراغ علی : رفتی خونه نصیحتش کن خیلی وراجه

کوکب خانوم : ایش ! بفرما برادر حاج آقا

حاج اقا : ببینید اگر می خوایم یه شهر آروم و سالم و یا به عبارتی یکشهر فاضله داشته باشیم باید راه تعامل

با همدیگه رو خوب بلد باشیم

دکتر گندال با کت و شلوار و کروات از سمت دیگری از میدان وارد ایستگاه می شود / رو به آقای مرگ (گندال : ببخشید قربان ایستگاه رضوانشهر اینجاست ؟
(آقای مرگ سرش را به علامت تایید تکان می دهد)

گندال : اتوبوسش کی میاد ؟

مرگ : خیلی نزدیکه

گندال (گویی که به او بر خورده است) مردیکه بی ادب (رو به چراغ علی) ببخشید آخر صف کجاست ؟
چراغ علی : آخر صف آخر صفه دیگه

دکتر : ممنونم خیلی راهنماییه دقیقی بود (رو به حاج اقا) ببخشید من باید پشت سر کی به ایستم ؟

حاج اقا : پشت سر بنده

دکتر : ول کنید آقا ، شورشو در آوردید ، تو صف نماز پشت سر شما ، تو صف جهاد پشت سر شما ، تو صف تقسیم غنائم جنگی پشت سر شما ، تو صف یارانه ها پشت سر شما ، تو صف قبرستون پشت سر شما ، تو صف اتوبوس هم پشت سر شما /

حاج آقا : خب چرا بی خود جنجال و هیاهو می کنید ، بفرمایید جلوی من ، اینبار تو آمدن اتوبوس ما به شما اقتدا می کنیم

دکتر : حاج آقا شرمنده کردی منو .. بزارید دستاتونو بیوسم

حاج اقا : لازم نیست بفرمایید

گندال : (رو به جمعه) ببخشید دوست عزیز اسم شما چیه ؟

جمعه : جمعه

گندال : یعنی شما یک افغانی هستید؟

جمعه : بله من یک کاگر زحمتکش افغان هستم

دکتر (رو به جمع) بفرمایید .. مملکت ما پر شده از این چهره شنبه ع پنج شنبه جمعه ها ، هر جا میریم باید یه افغانی ببینیم

حاج آقا : برادران افغان برادران مسلمان ما هستند

دکتر : چه برادری؟ چه خواهری ؟ حاجی مگه ما شعار حمایت از کار و سرمایه ایرانی رو نمی دیم ؟

پس این چه حمایتیه که بازار کار ما باید در اختیار خارجی ها قرار بدیم ؟

کوکب خانوم : (رو به گندال) خدا از دهنش بشنوه ، آقا همینو بگو اصلا من میگم تمام مشکلات ما بر می گرده به همین افغانی ها ، ترافیک ، ترافیک آقا ... علتش همین افغانی ها هستند .. بیکارب .. بیکاری هم علتش همین افغانی ها هستند

جمعه : شما چرا گیر دادید به من جمعه افغانی .. مگه من چه کار کردم ؟ من کار می کنم ؟ گناه من همینه (گریه می کند)

چراغ علی : راست میگه خب , شما به این جمعه بیچاره چه کار دارید ؟ این خود به خود تعطیل رسمیه
دکتر : من نمی فهمم این چه سیاستیه که افغانی ها باید همه جا باشند؟ (به جمعه) برو کنار برو کنار ... تو باید پست سر من به ایستی

حاج اقا : سیاست دولت ما ایجاد روابط مسالمت امیز با کشورهای دوست و مسلمانان , این حرفها رو ننزید برای سیاست خارجه ما گرون تموم میشه

دکتر : (رو به چراغ علی) ببخشید شما خیلی وقته منتظر اتوبوس هستید

چراغ علی : خیلی وقته

دکتر : عه شما اذری هستید؟<

چراغ علی : نخیر من بهمنی هستم , متولد ۲۰ بهمن ۱۳۵۹

دکتر : (می خندد) نه منظورم اینه که ترکید ؟

چراغ علی : بله ما ترکیم .. منظور؟/

دکتر: من عاشق ترکها هستم , خیلی ترکها رو دوست دارم , چقدر ادمهای مهربون و با صفایی هستند این ترکها
چراغ علی : (ذوق می کند) جدی جدی با مایی ؟

دکتر : بله شما ترکها افتخار ایران زمینید ...ببخشید من یه کم عجله دارم می تون جای شما رو بگیرم ؟

چراغ علی : چقدر تو با حالی ؟ اسمت چیه ؟

چراغ علی : چراغ علی و لی بچه محلا صدام میکنند لامپ ۱۰۰

(دکتر می خندد ... رو به کوکب خانوم)به به چقدر خانوم با شخصیت و با متانتی ... بنده دکتر گندال هستم
... افتخار آشنایی با چه کسی رو دارم ؟

کوکب : سلام ..نظر لطفونه آقای دکتر , کوکب هستم

دکتر : به به .. کوکب ! انجُم , ستاره , کهکشان ... واقعن چه اسم زیبایی دارید همانند خودتون زیباست

کوکب : (ذوق می کند) شما خیلی لطف دارید

دکتر : ببخشید بانو .. من چند تا مریض فوری و بد حال دارم تو رضوانشهر .. میشه نوبتونو بهم بدید ؟ حتما
جبران می کنم

کوکب خانوم : این چه حرفیه بفرمایید

حاج اقا : جناب دکتر شرم کنید ..اینجا هم می خواهید با حيله و نیرنگ حق مردمو بخورید ؟

دکتر : چه حقی ؟ چه خوردنی حاج آقا ؟ من فقط یه کم عجله دارم چند تا مریض اورژانسی تو رضوانشهر
در انتظار من هستند ...

حاج اقا: شما بالفطره مریضید دکتر گندال ... نامزد انتخاباتی دوره پنجم مجلس شورای اسلامی

دکتر: (دستپاچه می شود) بله بله افتخار که می کنم که نامزد این مردم فهیم و قدر شناس بودم ...بله ...بله اصلا نامزد بودم که بودم به شما چه ربطی داره ؟

چراغ علی: به به نامزد بودید شما؟ مبارکه بادا بادا مبارک بادا (و دیگران نیز با او با دست و هلهله همراهی می کنند)

حاج اقا: خانوم محترم ... اقایون ایشون همون آقای هستند که پول بیمارستان شهرشونو اختلاس کردند و متواری شدند ... الان هم تو رضوانشهر گرگی هستند تو لباس میش ... اقایان به حسابشان می رسند انشا ...

دکتر: نخیر حاج آقا چرا بهتان می زنید؟ من اگر آدم مشکل داری بودم که منو واسه کاندیداتوری مجلس رد صلاحیت می کردند

حاج اقا: من که می دونم شما چگونه رد صلاحیت نشدی ولی نزدیکه خیلی هم نزدیکه آقای دکتر! مدارکشم موجوده نشونتون بدم؟

کوکب خانوم: ول کنید آقای دکتر با اینها بحث نکنید ... اینها همشون اینجورین فقط فیس و افاده دارن .. ادعا دارن ادعا رضوانشهر تو همسایگی ما یکی از همین برادران ..هر هفته شبهای جمعه کلی براش مهمون میاد و اقا بیا و ببین چه دم و دستگاهی دارن برای خودشون

حاج آقا "خواهر من شما به کارهاتون نگاه کنید که هیچکس در سال حتا یک شب جمعه هم به شما سر نمی زنه ؟ اینقدر در بین خانوادتون آشنایانتون بد نام بودید ... غیبت کردید .. تهمت زدید که دیگه هیچکس نمی خواد که یادی از شما بکنه .. از همه طرد شدی

کوکب خانوم: کی طرد شد؟ من طر شدم؟ نگاه کن کلی رفتم خرید کردم تو این گرونی و همه فک و فامیلامو دعوت کردم که این شب جمعه بیان خونمون ..شما به فکر خودتون باشید

(([چارلی جوان اکتیو و هنرمند با دستانی پر از پرونده وارد میدان می شود]))

چارلی: همیشه سعی کردم به مردم بفهمانم ولی می خندیدند ...استاد چارلی چاپلین بزرگ ...سلام بر همه

حاج آقا: علیک السلام و رحمه ا.. وبرکاته

چارلی: امیر هستم معروف به امیر چارلی نویسنده و کارگردان تئاتر (رو به آقای مرگ) ببخشید ایستگاه رضوانشهر اینجا است؟

((آقای مرگ سرش را به علامت تایید تکان می دهد))

چارلی: اتوبوس! اتوبوسش کی میاد؟

آقای مرگ: خیلی نزدیکه

چارلی: وای چه فن بیانی ... چه استایلی ...آقا شما بازیگرید؟(آقای مرگ جواب نمی دهد) ببخشید آقا با شماشما بازیگرید؟

کوکب خانوم : نخیر آقای هنرمند ...ایشون مترسگن , هیچکی نمی دونه ایشون کی هستند , یعنی خودشون اینجوری می خوان ظاهرا . شما کارگردانید ؟

چارلی : بله , شما هم اتفاقا استایلتون به بازیگری می خوره [اهل رضوانشهر هستید ؟

کوکب خانوم : بله یکسالی هست که اونجا ساکن هستم

چارلی : بفرمایید این کارت من , من یک کار فوق العاده تئاتر دارم به اسم : ایستگاه رضوانشهر ...یه نقش خانوم دارم که واقعا برزنده شماست ...البته یک آقای مرگ دارم توی کارم که فقط به به این آقا می خوره (رو به آقای مرگ)

کوکب خانوم : وا وا گفته باشم اگه از این عنق استفاده کنی من نیستم

چارلی : حالا درستش می کنیم (رو به چراغ علی) شما آقا , شما قیافتون خیلی کمیکه , دوست دارید بازیگر بشید ؟<

چراغ علی : من خودم چندین ساله که بازیگرم ع تو چند تا فیلم و سریال هم بازی کردم

چارلی : وای خدای من بازیگر سریال !؟ خب میشه بگید تو کدوم سریال بازی کردید ؟

چراغ علی : و ا... سریال که خیلی زیاد بود , اخریش همین سریال مختار نامه بود

چارلی : و ااااا.. مختار نامه؟؟ حتمن سیاهی لشکر بودی ؟

چراغ علی : نه...نقش اول رو داشتم

چارلی : نه دیگه دستمون نداز ...نقش اولو که فریرز عرب نیا داشت

چراغ علی : نه نه از اون هم اولتر و مهمتر بودم... من که سر در نیارم میشه بگی تو چه نقشی بازی کردید ؟

چارلی : در نقش اسب مختار

چارلی : ؟(ناراحت می شود) واقعا که این نقش برازنده شماست اه اه این اتوبوس هم که نیومده من

باید این کار را با بچه های هنرمند رضوانشهر اجرا بدم ...بالاخره تونستم پس از سالها انتظار مجوز اجرای این

نمایشو از فرهنگ و ارشاد رضوانشهر بگیرم ///// این کار واسه من خیلی حیاتی (پرونده را نشان می دهد)

این همه متنهای نمایشیه منه که فرهنگ و ارشاد این شهر رد کرد ...یه بار گفتند که ساختار نمایشی نداره , یه

بار گفتند سیاسی , یه بار گفتند نظامیه , یه بار گفتند که تجربه نداری برای کار , آخرش هم مجبور شدم

کوچ کنم به رضوانشهر ...این فرصتو دیگه نباید از دست بدم // مشکل اصلی ما فرار مغزها نیست ماندن بی

مغزهاست !

(چراغ علی کف می زند و همگی این کار را اتفاق انجام می دهند / جمعه به یکباره سویی از میدان را می

نگرد)

جمعه : اتوبوس داره می آیه (همگی بر جای خود می ایستند)

کوکب خانوم: بلیطها! بلیطهامون باید از کی بگیریم؟

(همگی به همهمه می افتند که بلیها را از کجا باید بگیرند؟)

حاج آقا: صبر کنید.. شلوغ نکنید.. بلیطهامون دست این آقااست؟ (رو به آقای مرگ)

((همگی با هم و با تعجب)) دست این آقا؟

((آقای مرگ از جای خود بلند می شود.. از داخل چمدان به تعداد نفرات کفن در می آورد، و تعدادی

روزنامه، کفنهای را به دست افراد می دهد و آنها نیز ان را می پوشند، تابوتی مشکی رنگ که توسط ۴ سیاهه

پوش حمل می شود وارد ایستگاه می شود و موسیقی عجب رسمیه رسم زمونه نیز پخش می شود... نفرات

پشت تابوت می ایستند و آقای مرگ در عقب آنها... آقای مرگ روزنامه را بین تماشاچیان پخش می کند.....

تابوت حرکت می کند و آنها نیز همراه تابوت..... در یک سمت روزنامه ها بریده جراید مختلف می باشد که

علت مرگ هر یک از افراد حاضر در ایستگاه را نسبت به شخصیتی که دارند تیر زده است... و در سمت

دیگر نیز بروشور گروه اجرایی نمایش چاپ می شود))